

در سوسوی بی‌گذار
می‌توان دوید
به دور بی‌خیال خواب
که بر مدار آبی بلند
آسیمه

می‌چرخد.

از: یارمحمد اسدپور

چه تفاوت!

آواز رهایی نیست
که کف‌هایت بریده‌ست، در نیزار
این سینه را حدی ست
که به گریه می‌آیم، آی...
اما

چه تفاوت!

که میان من و تو
جنگل پاییزی است
یا برکهٔ سبز

نه!

نه!

من پر خواهم زد
و به شیوهٔ صبح
از گلوی خشک این شب تیره
گذر خواهم کرد

تا پروانه‌ای بجویم
که به گرد خون سبزم گردش کند.

میراث

وقتی که عشق
پیشانی ترا گلگون می‌کند
با قامتی رازگونه بیا
ای شقیقه خونین!
اکنون که رازی شگفت
چشمانت را صیقل می‌دهد

گرده بر آتش سپار
گرده بر آتش سپار

که میراث همیشگی عشق است.

سفر

من
ابرگونی تاریکم
که چون می‌گذرم از آسمان‌هایت، لبریز
فرود خواهم آمد
که از شب‌نم گل‌هایت
گیسوان خود را
شانه زنم
و خندان سفر کنم

اکنون که همه جهت‌ها
به سوی دل می‌انجامند

تاریک از خلوص بر تربت حرف‌ها

اشعاری از هرمز علی‌پور

منوچهر آتشی درباره شعر هرمز علی‌پور در تماشا نوشت:

«در لحظه‌های ناب صمیمیت با خود، شاعر، ناگزیر آوار همه قیدها را از شانه فرو می‌ریزد تا به لب کلام دست یابد. اینکه آیا چنین خواستی دست‌یافتنی است یا نه، و اینکه آیا، چنین رودررو شدن با شعر، انگیزه زبانی مشترک و مشابه نخواهد شد، مسأله دومی است. اقدام‌های شاعرانه، در تلاش نزدیک شدن به «ناب» همیشه با چنان خطرهایی همراه است، و هنر شاعر راستین در این است که از این نمونه گذرگاه‌ها، به سلامت بگذرد و به زبان خود نیز - چنانکه شعر - دست یابد. شعرهای هرمز علی‌پور در چنین مرحله‌ای است.»

«این نسل، نسل اندیشه و رویا، دارد بخوبی پا می‌گیرد و جا باز می‌کند. شعرهای علی‌پور را قبلاً هم در تماشا خوانده‌ایم. اما اینک سرایش او هر چند در نیمه راه است، ولی درخشندگی خورشید را دارد.

شعر متفکر و تخیلی که نوعی سوررئالیسم را نیز در کنار خود ارائه می‌دهد. این‌ها از بهترین شعرهای هرمز علی‌پور و همچنین از بهترین شعرهای نسل اوست. نسلی که بی‌باکانه قد علم کرده و غبار و خشار کهنگی غلاف فرسوده را از تن افشانده است. هرمز علی‌پور بی‌شک شاعر درخشانی از این نسل است.»

«شعرهایی زنده و بالنده رو در روی مان است. علی‌پور بی‌تردید از چهره‌های برجسته «موج ناب» است. او می‌داند که شعرش را کسی می‌خواند. و این بازی نیست. نیما چنین گفته بود که: بنگر تا برای کی می‌نویسی، به همان نسبت به چکاده‌های کوتاه و بلند شعر دست خواهی یافت. دیگر اینکه علی‌پور، بر واژه‌ها و ابزار شعر خود سلطه دارد و در میان باریک‌ترین اندیشه‌های خود در نمی‌ماند. او تاریک از خلوص

خویش است و بر تربت حرف‌ها بغض کرده است. بغضی که وقتی ترکید،
به گونه کلمه‌ها بر کاغذ می‌نشیند و زندگی جاری می‌گردد در دیدگاه
ما. ۱۲۹

سیاوشانه

همه‌های یکساله ایل را
برافروزید و
عبور سیاوشانه را
بنگرید.

در آسمان
اگر فرشته‌ای باقی ست
دلواپس دلتنگی من است

کهکشانی از رنج

قیامتی است
برگرد این دل‌باختگی
که در سایه‌بان سفرهایش
تبسم‌ها در بوسه گم می‌گردد.

از این بهانه‌های کوچک
زخمی نمی‌تراود
بر پهنه دلی
که برگرده می‌کشد
کهکشانی از رنج را.

این چشم‌ها
در حلقه‌های عشق
فرود می‌آیند و جایی
ندارد حرف.

من که سینه‌ام
امانت دریاست
می‌دانم
قصد کجا دارند این چشم‌ها.

زهر

من سمت عشق را
من میل دل را
نشان می‌دادم

چه شد که در کنار آه
مقام یافته‌ام؟

چه شد که رد پای ابرها
نشسته بر پلکم

خاکم به لب
من خط و خال مار را
چه بی‌ریا بوسیدم

دنیای زهرم اکنون.

شکلی از عشق

بی زمزمه نمی مانم
با سینه‌ای که دانش رودخانه را
آموخته است

و با تبسم
می پذیرم
منقار پرندگانی کودک را
تا جلد بیندازد عطش
در فرصت فرود
و از جانبی پنهان
دست
بر گونه ستاره می سایم

اینگونه

شکلی از عشق
جوانی ام را
سپید می سازد

خطی میان ماه و غزل

اشعاری از فیروزه میزانی

منوچهر آتشی، واژه ناب را پیش از اتلاق به شعر آریا آریاپور، در
خصوص شعر فیروزه میزانی به کار برده بود. او درباره میزانی نوشته بود:
«شعر دوران تجربه همیشه است، دوران پشت «خط نماندن» و «از خط
گذشتن». و در همینجاست که معیارهای پیشین به یکسو نهاده می شوند.
اما در اینجا پرسشی خود را به پیش می کشاند. آیا هر تجربه‌ای،
می تواند به شعر فرجام یابد؟

شاید نه و شاید آری! و به همین سبب است که ما در برابر جریان‌های خلق‌الساعه به جای انکار، درنگ می‌کنیم، و از آنچه سابقه ذهنی داریم، گاه به تهمت تکراررد می‌شویم و اما در مورد شعرهای حاضر: اینها را به عنوان نوعی تجربه ناب - با گرایشی شدید به سوی ذهنیت - می‌پذیریم، و احتمالاً به همین سبب نیز به ستایش بی‌چون و چرای آنها بر نمی‌خیزیم، به این امید که سراینده، «تجربه» بودن را بپذیرد و هریک از این شعرها را خیزگاهی برای پروازهای بعدی - به بالا و بالاتر بدانیم. به امید توفیق سراینده.»

و در چند شماره بعد نوشت:

«شعرهای فیروزه میزانی را یک بار دیگر نیز، قبلاً در تماشا خوانده‌اید. به ویژه با یادداشتی از همین دست که گهگاه بر شعرها می‌نویسم. در آن یادداشت، نکته انتقادی ما متوجه آن گره‌ها و بستگی‌ها و... خلاصه فشار ذهنی شاعر بود، که سبب می‌شد تا کلامش با وجود ذهنیت جوان شعری، چنانکه باید روشنگر حالت‌های دلخواه نباشد. و چه خوب است که می‌بینیم این شاعر، بیدار و غمخوار شعر خویش بوده، و نه بیکار و به تفنن روی بدین عرصه دشوار می‌آورده است. زیرا در این دو شعر، که یکی با وزن سالم نیمائی و دیگری در وزن آزاد و با ریتم درونی واژه‌ها و پیوندشان - که خود موجد حرکتی موزیکال در کلام می‌شود - سروده شده‌اند، پیداست که در این فاصله دلوپس کار خویش بوده، و کوشیده است تا به فضاهاى روشن‌تر و ملموس‌تری دست یابد؛ کوششی، نه بدون توفیق، بلکه هم‌معنان با آن...»

و نوشت:

«شعر فیروزه میزانی رو به سمت چشم‌اندازهای ناب دارد. نخست تجلی چنان موقعی، گرم و گیرا بودن بیان اوست که با وجود دوری از عروض خود بر زبان که رانده می‌شود عزم چمیدن می‌کند. میزانی می‌داند چه می‌نویسد و می‌داند چه خواهد نوشت. و همین، خودگویای پرکفایت راهجوئی او در سرزمین‌های بکر شعر است.»^{۱۳۰}

چند شعر از فیروزه میزانی را می خوانیم.

۱

نهال را، یال می سوخت

در چراگاه تفته

پرک گشوده بود

رو بر مفاک

ذرات هستی اش

همگن،

با باد

خاک را

فاق می گشود

تا آن جگن گرفته گودال

میان دشت

از گلوگاهش

به برگیرد

خاکدان تیره بود و

رودخانه ای از ریشه های پیر

توان رستن را

در لایه های زیرین

وزن می کردند

جوانه های پیشاینده

به آبگشت می روئید

تا آن سوی خاک ها

خالی درخت را

گل باشد.

همآورد هنوز گرسنه بر پشت خاک
می غرید

سیاهی زمینگیر
طراوت آواره را
در دگردیسی
راه بر بسته بود
و سالخشکی از آن سوی بیجان زمین
رخنه می کرد

ریشه های پیر از گریه
هیچگاه از چهار سوی تنهائی شان
فرا تر نمی رفتند.

آن بالا، پرندگان آمده
بر گردان هزاره ای بودند
که خاک، بیداری را
فرو می برد
و ابر پشستاز
هیچگاه

بر نمی آمد
دیرگاهی از رستن گذشته بود
و توقف
در بی انتهای خاک
ناشکفتگان را
گردن آویز کرده بود

جگن باف، بر سر خاک

شاخه‌های نرسته را
زیر و رو می‌کرد.

۲

از یال چشم که می‌گذری
عشق دقیقه‌ای است
که در بناگوش می‌تپد
و فرصت مرگ
بر گذاره لب
کوتاه می‌شود
ای نگار
به بازوان ستاره می‌مانی
نه گشت می‌زنی
نه می‌مانی

۳

همراه ابرها
روی تپه‌ای کوچک
به دنبال اولین جوانه
بهار را زیر و رو می‌کنم
می‌روید از عمق خاک‌ها
جویی
جوانه‌ها
روان می‌شوند
در انحنای مستعد تپه
تپه - فکرش - گلباران می‌شود

پرنده‌ای که هیچ انتظار نداشت
بین راه
مکشی کرد
گذشت
گمان کرده بود
خواب می‌بیند

۴

شعرت

برای حمید کریم‌پور

دستت

گلی ست جنوبی

از باران نمی‌کشد منت

حرفت

میانه نخل است و آفتاب

می‌روید

پندار برفی ما را

به خواهشی.

زخمت

نشان ستیزی است با جبه

کانسان

به هفت اوج و فرود

مانداب شهری ما را

کشاکشی

نوری

که وقت آمدن آوار می‌شود

سقف سیاه غریبان

به بارشی

شعرت

رباط جهان است

می بخشد

خط میان ماه و غزل را

نوازشی

گریه پاره‌های ماه

اشعاری از سیروس رادمنش

منوچهر آتشی درباره اشعار سیروس رادمنش نوشت:

«شعر جوان ما - موج ناب - دارد پا می‌گیرد، و شاعران جوان، از تاییدی که می‌بینند و احساس صمیمیتی که از این تأیید از سوی تماشا دارند، خود پشترانه تلاش صادقانه‌تر، گرم‌تر و راهجویانه‌تری خواهد بود. این شعر پا خواهد گرفت و پیش خواهد تاخت.

سیروس رادمنش، در ردیف چند شاعر زنده‌دل و کوشنده این راه است، مدت‌ها پیش می‌بایست معرفی می‌شد (شده بود اما نه چنانکه حقش بود). تنها، اندکی گنگی و لنگی زبان و بیان مرا بر آن داشت که تامل کنم و ضمن توجه دادن او به بعضی نکات، بگذارم خودش متوجه آن ابهام - نه ابهام - کارش شود. این نه شعر مرا خوشحال کرد زیرا که دیدم جوانه‌ها و شکوفه‌ها در کارها گل کردند. ما حتماً شعرهای درخشان‌تری از رادمنش خواهیم خواند.»^{۱۳۱}

تاریک که می‌آیم

تاریک که می‌آیم

از خمان دل

زخمی از گلوی سپیده دارد
گیاهی
که خواب جوانه می بیند.

ای ماه!
خراب که می شوم در یادها
دورترین ستاره
مرا می یابد و
گریه می آموزد.

از دروازه عشق
بیاموز و بخواب
که از دروازه عشق
نخواهی دید
جز پی گشت باد و،
ارابه های باژگون.

بر قوائد کنج
جام های شکسته از
گریه پاره های ماه
و به دریا که می کوبد
رشته صدا راه یکی چشم منتظر...
بیاموز
که این صدا
از کرک های ستاره می خیزد

و دشمن می کند تو را
با آفاق بی مدار.

دلم نهاده است

حجمی مرا می خواند
که از تبلور تار گلویش
دیوانی به سینه دارم.

اگر چه کنج گریه ندارد
این زمین

از آن کوه
که غربت عشق دارد
دلم نهاده است

وقتی که در تپش
از زخم های انزوا
شبانہ می گیرم و
با گیاهان آخته

همصدا می شود تنم
آغاز غزل خوانی من است.

تا بیابمت

پذیرفتم
تا نصف النهار سبز عشق
سینه بر خارای کبود

بر کشم و بیابم

ترانه‌ای که بوی تو دارد
 با هودجی که رفت از خواب دارد
 می‌بینمت کنار دل
 که زلف می‌دهی به شبنم و
 مرغان منقار کشیده ز شانه‌ها
 به جستجوی سپیده می‌رهند
 تا بیابمت
 می‌دانم آن ستاره
 در زخم می‌نشیند و
 تاریک می‌کند
 روزانی که به رویا دارم.

۱۳۵۶ ه. ش.

سال ۱۳۵۶، سالِ بروزِ نشانه‌های فضای باز سیاسی بود؛ وضعی ناگزیر که از تابستان سال ۱۳۵۵، حکومت پهلوی، در پی شکست از مدافعین دموکرات حقوق بشر آمریکا، بدان تن در داده بود. از سال ۱۳۵۶، به مرور کتاب‌های توقیف شده اجازه انتشار می‌گیرند و حجم کتاب در بازار رو به افزایش می‌رود، ولی چیزی که در رژیم‌های خودکامه جنایت محسوب می‌شود، نه توقیف کتاب و کتاب‌نویس، بلکه به انفعال کشاندن اهل هنر و نابودی انگیزه‌های خلق هنر است که از توقیف کتاب و اهل کتاب پیدا می‌شود. جایزه شعر فروغ، در دیماه ۱۳۵۶، به سید علی صالحی، شاعر موج ناب، تعلق گرفت.

اما جایزه فروغ دیگر رنگی نداشت، و جشنی که با جمعیت انبوه

علاقه‌مندان، در سال ۱۳۵۰ آغاز شد، اکنون وضعیتی رقت‌انگیز پیدا کرده بود.

سید علی صالحی، خود راجع به آن شب در بنیاد همان سال نوشت: «شب‌اعطاء جایزه به یک انسان، چه نا انسانی برگزار شد. از میکروفون خبری نبود. صدای محتضر من در یک اتاق خلوت و خاموش که حتی یک صندلی هم در آن نبود به گوش کسی نمی‌رسید. تک و توکی دانشجو آمده بودند که اجباراً روی زمین اطراق کردند. گریه‌ام گرفته بود. فریدون [فرخزاد] هم پنهانی اشک می‌ریخت. و هر دو برای فروغ می‌گریستیم.»^{۱۳۲}

مهم‌ترین اتفاق سال ۱۳۵۶، برگزاری شب شاعران و نویسندگان، معروف به ده شب، در «انجمن فرهنگی ایران و آلمان» بود که بدان خواهیم پرداخت.

نشریات

در سال ۱۳۵۶ ظاهراً جز الفبا و باران جنگ مهمی منتشر نشد، و از مجلات معتبر، فقط نشریات سه‌گانه دولتی رودکی، بنیاد، و تماشا، بعلاوه ماهنامه مستقل نگین منتشر شدند.

الفبا

ششمین شماره الفبا در اردیبهشت سال ۱۳۵۶ منتشر شد. از مطالب خواندنی این شماره الفبا، یادداشتی از پرویز مهاجر به نام «نکته‌ئی بر شعر نیما» بود. او پس از مقدماتی چند، می‌نویسد:

«[...] نیما که در پی آفریدن زبان تازه‌ئی است، نه تنها از طبیعت شعر که سرپیچی از قواعد گزینش است پیروی می‌کند، بلکه گاه افعال کمکی را هم که صرفاً وظیفه فعلیت دادن به اسم یا صفت قبل از خود دارند، عوض می‌کند. (عوض کردن رابطه بین عناصر قاموسی و دستوری)، مثال:

۱. خشک آمد کشتگاه من (ماخ اول)
 ۲. خنده نبندد پس از این (در فرو بند)
 ۳. خنده آورد لبش (در فرو بند)
 ۴. گریه بس دار (شب قورق)
 ۵. نگرفته است آبی از آبی تکان (مرگ کاکلی)
 ۶. مبهم حکایت عجیبی ساز می دهد (مرغ مجسمه)
 ۷. هنگام که گریه می دهد ساز (ماخ اول)
- و ده ها مثال دیگر از همین دست.

این کار به شعر نیما غرابتی زبانی می دهد، نه غرابتی که خاص نگرشی تازه به جهان است. با این غرابتی زبانی نیما چه چیز را می خواهد القا کند؟ غرابت به خاطر غرابت؟
نیما خود می گوید:

«خیال نکنید قواعد مسلم زبان در زبان رسمی پایتخت است. زور استعمال، این قواعد را به وجود آورده است. مثلاً به جای «سرخورد» «سرکوفت» را با کمال اطمینان استعمال کنید. یک توانگری بیشتری آنوقت برای شما پیدا می شود که خودتان تسلط پیدا کرده، کلمات را برای دفعه اول برای مفهوم خود استعمال می کنید...»

وقت و بیوقت، نصیحت مرا فراموش نکنید.»

خوشبختانه، شاعران بعد از نیما این نصیحت او را بکلی فراموش کردند. عوض کردن فعل کمکی چه توانگری به زبان می دهد؟ اصلاً غرض از توانگری چیست؟ اگر مثلاً به جای «را» علامت مفعول بیواسطه، صد علامت داشته باشیم، زبان مان توانگر شده است؟
[...]»^{۱۳۳}

جنگ باران، به رغم خواندنی بودنش، مطلب چشمگیری در حوزه کار ما نداشت.

مجموعه‌های شعر نو در سال ۱۳۵۶

اصلانی، محمدرضا / بر تفاضل دو مغرب. - تهران: زردیس، ۱۳۵۶، ۸۷ ص.

تمیمی، فرخ / از سرزمین آینه و سنگ. - تهران: رز، ۱۳۵۶، ۱۰۷ ص.
خدیوی، مهین / سکوت جنگل زخمی در صبحگاه بیداری. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۶، ۱۰۶ ص.

خلیلی، عظیم / جالیزبان. - تهران: روزبهان، ۱۳۵۶، ۸۳ ص.
خوئی، اسماعیل / فراتر از شب اکنونیان. - تهران: جاویدان، ۱۳۵۶، ۸۴، ۱۲ ص.

زنگنه، عزت‌الله / پشت دروازه‌های خورشید. - تهران: مرجان، ۱۳۵۶، ۶۴ ص.

زهري، محمد / پیر ما گفت. - تهران: رواق، ۱۳۵۶، ۵۹ ص.
سادات‌اشکوری، کاظم / با ماسه‌های ساحلی. - تهران: سحر، ۱۳۵۶، ۶۴ ص.

سپانلو، محمدعلی / هجوم. - تهران: روزبهان، ۱۳۵۶.
سپهری، سهراب / هشت کتاب. - تهران: طهوری، ۱۳۵۶، ۴۵۷ ص.
شاپور، کامیار / اتاقی در حومه‌ها. - تهران: مروارید، ۱۳۵۶، ۷۲ ص.
شالیزاری، محمود / حوض مرمر. - تهران: الهام، ۱۳۵۶، ۳۲ ص.
شاملو، احمد / دشنه در دیس. - تهران: مروارید، ۱۳۵۶، ۶۸ ص.
شریفیان، جواد / مرثیه جویبار. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۶، ۱۰۸ ص.
شفیعی‌کدکنی، محمدرضا / از بودن و سرودن. - تهران: توس، ۱۳۵۶، ۷۱ ص.

شفیعی‌کدکنی، محمدرضا / مثل درخت در شب باران. - تهران: توس، ۱۳۵۶، ۸۰ ص.

- شکوری، ناصر / جوّ سیاه. - تهران: امید، ۱۳۵۶، ۳۰ ص.
- شیبانی، منوچهر / سراب‌های کویری. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۶، ۱۳۲ ص.
- صالحی، بهمن / برج بلند باران. - رشت: بی‌نا، ۱۳۵۶، ۷۶ ص.
- صفارزاده، طاهره / سفر پنجم. - تهران: رواق، ۱۳۵۶، ۱۱۱ ص.
- صلاحی، عمران / ایستگاه بین راه. - تهران: دنیای دانش، ۱۳۵۶، ۱۷۲ ص.
- طباطبائی، همایون‌تاج / از غربت و عشق. - تهران: سپهر، ۱۳۵۶، ۸۱ ص.
- کارو / شکست سکوت. - تهران: مرجان، ۱۳۵۶، ۲۰۰ ص.
- کارو / نامه‌های سرگردان. - تهران: فرّخی، ۱۳۵۶، ۱۲۷ ص.
- کیری، ناهید / یلدا. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۶، ۹۲ ص.
- گرگین، محمد / میترا و خمیازه‌های باد. - تهران: بی‌نا، ۱۳۵۶، ۶۰ ص.
- لاری کرمانشاهی / قلبم را به خاک بسپارید. - تهران: مرجان، ۱۳۵۶، ۵۵ ص.
- مجبایی، جواد / پرواز در مه. - تهران: روزبهان، ۱۳۵۶، ۱۲۸ ص.
- مختاری، محمد / بر شانه فلات. - تهران: توس، ۱۳۵۶، ۷۹ ص.
- مختاری، محمد / قصیده‌های هاویه. - تهران: آرمان، ۱۳۵۶، ۸۷ ص.
- مشیری، فریدون / از خاموشی. - تهران: زمان، ۱۳۵۶، ۱۵۹ ص.
- منشی‌زاده، کیومرث / سفرنامهٔ مرد مالیخولیائی رنگ پریده. - تهران: رز، ۱۳۵۶، ۴۰ ص.
- میرصادقی، میمنت / با آب‌ها و آینه‌ها. - تهران: توس، ۱۳۵۶، ۱۰۴ ص.
- میرمیران، مجتبی / میلاد دریا. - تهران: پگاه، ۱۳۵۶، ۸۷ ص.
- نادرپور، نادر / گیاه و سنگ نه، آتش. - تهران: مروارید، ۱۳۵۶.
- نادرپور، نادر / از آسمان و ریسمان. - تهران: مروارید، ۱۳۵۶، ۹۷+۱۶ ص.
- نادرپور، نادر / شام بازیسین. - تهران: مروارید، ۱۳۵۶، ۱۵۳ ص.
- نیرو، سیروس / بهار از پنجره. - تهران: نشر اندیشه، ۱۳۵۶، ۱۰۱ ص.

نیری، صفورا / فصل پنجم. - تهران: بی نا، ۱۳۵۶، ۸۰ ص.
 همتی، اسماعیل / آی با توام. - تهران: بی نا، ۱۳۵۶، ۶۴ ص.
 یحیوی، عباسعلی / آبشارهای آفتاب. - تهران: دنیای دانش، ۱۳۵۶، ۹۳ ص.

دشنه در دیس / احمد شاملو

شاملو، احمد / دشنه در دیس. - تهران: مروارید، ۱۳۵۶، ۶۸ ص.
 دشنه در دیس، مشتمل بر بسیاری از پخته‌ترین، پیچیده‌ترین و عمیق‌ترین اشعار احمد شاملو بود؛ اما به هنگامی منتشر شد که شعر، قدر و منزلتش را در جامعه از دست داده بود، و در نظر روشنفکران سیاسی (که خوانندگان اصلی اشعار شاملو بودند) شعر وقتی ارزشمند بود که صریح و برانگیزاننده و پر از خون و دشنه باشد. دشنه در دیس نیز اگرچه بر مدار همین معنا می‌گشت، ولی صریح و برانگیزاننده و روزمره نبود، لذا در زمان انتشارش بازتابی در خور نیافت؛ سال‌ها پشت و پرتین کتابفروشی‌ها ماند، تا در زمان تسکین تنش‌های سیاسی، که به مرور، اعتبارش بازشناخته شد.

دشنه در دیس، حاوی هیجده شعر بود. بلندترین شعر، نمایش - شعری با تاریخ سرایش بهار ۱۳۵۰ بود که آشکارا تحت تأثیر قیام چریک‌ها، خلق شده بود: تعیین تکلیفی اجتناب‌ناپذیر، صمیمانه، دردمندانه، در قبال جنگلیانی که «از راه‌کوره‌های سبز / به زیر می‌آیند / عشق را چونان خزه‌ئی / که بر صخره / ناگزیر است / بر پیکره‌های خویش می‌آریند / و زخم را بر سینه‌های شان. / چشمان‌شان عاطفه و نفرت است / و دندان‌های اراده خندان‌شان / دشنه معلق ماه است / در شب راهزن». و اینکه در این میان «مردگان را به رف‌ها چیده‌اند / زندگان را به یخدان‌ها / گرد / بر سفره سور / ما در چهره‌های بی‌خون همکاسگان می‌نگریم: شگفتا / ما / کیانیم؟ / نه بر رف‌چیدگانیم کز

مردگانیم / نه از صندوقیانیم کز زندگانیم». و این نگرانی خاضعانه بر بیگناهی خود که اما «درگاه خونین و فرش خونالوده شهادت می دهد / که برهنه پای / بر جاده‌ئی از شمشیر گذشته‌ایم». اگر چه مدعیان باور ندارند و بر این گمان‌اند که آمدید «که بر سفره فرود آئید».

پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ و سرکوب پی در پی چندین قیام و لاجرم تن سپردن به تقدیر شکست و بی‌عملی و یأس فلسفی، اینک، ضیافتِ دشنه در دیس، بیدارشدنی به حیرت، شرمسارانه و پرشادی بود. و اگر هم همه چیز ناباورانه می‌نمود بدین خاطر بود که «عظمت هر خورشید / در مهجوری چشم / خردی اختر می‌نماید». اما این اتفاق شادی‌آفرین، «تاج نیست کز میان دو شیر برداری / بوسه بر کاکل خورشید است / که جانت را می‌طلبد / و خاکستر استخوانت / شیربهای آن است»، چرا که هنوز «دروج [اشاره به مجسمه شاه] / استوار نشسته است / بر سگوی عظیم سنگ / و از گنج دهانش / تَفخنده رضایت / بر چانه می‌دود». بدین حال «اگر تـ مجال آن هست / که به آزادی / ناله‌ئی کنی / فریادی در افکن / و جانت را به تمامی / پشتوانه پرتاپ آن کن».

شاملو، پس از این شعر، در سراسر سال‌های پنجاه و پنجاه و یک و پنجاه و دو، شعری نمی‌سراید. سال ۱۳۵۳، سه شعر؛ سال ۱۳۵۴، هفت شعر؛ سال ۱۳۵۵، شش شعر می‌سراید و این چند شعر را به همراه شعری از سال ۱۳۵۶ در مجموعه دشنه در دیس منتشر می‌کند. دو شعر از مجموعه دشنه در دیس، می‌خوانیم.

خطابه تدفین

غافلان

همسازند،

تنها توفان

کودکانِ ناهمگون می‌زاید.

همساز

سایه‌سانانند،

محتاط

در مرزهای آفتاب.

در هیأتِ زندگان

مردگان‌اند.

وینان

دل به دریا افکنانند،

به پای‌دارنده آتش‌ها

زندگانی

دوشادوشِ مرگ

پیشاپیشِ مرگ

هماره زنده از آن سپس که با مرگ

و همواره بدان نام

که زیسته بودند،

که تباهی

از درگاهِ بلندِ خاطره‌شان

شرمسار و سرافکننده می‌گذرد.

کاشفانِ چشمه

کاشفانِ فروتنِ شوکران

جویندگانِ شادی

در میجری آتشفشان‌ها

شعبده‌بازانِ لبخند

در شبکلاه درد

با جاپائی ژرف تر از شادی
در گذرگاه پرندگان.

در برابر تندر می ایستند
خانه را روشن می کنند.
و می میرند.

اردیبهشت ۵۴

فراقی

چه بی تابانه می خواهمت ای دوریت آزمون تلخ زنده به گوری!
چه بی تابانه تو را طلب می کنم!
بر پشت سمندی

گوئی

نوزین

که قرارش نیست.

و فاصله

تجربه ئی یهوده است.

بوی پیرهننت،

این جا

واکنون. —

کوه ها در فاصله

سردند.

دست

در کوچه و بستر

حضورِ مأنوسِ دست تو را می جوید،

و به راه اندیشیدن

یأس را

رَج می زنند.

بی نجوای انگشتانت

فقط. —

و جهان از هر سلامی خالی است.

رم — فروردین ۵۴

مثل درخت در شب باران و از بودن و سرودن / شفیعی کدکنی (م. سرشک)

شفیعی کدکنی (م. سرشک) / مثل درخت در شب باران. — تهران: توس، ۱۳۵۶، ۸۰ ص.

شفیعی کدکنی (م. سرشک) / از بودن و سرودن. — تهران: توس، ۱۳۵۶، ۶۸ ص.

مثل درخت در شب باران، اشعار سال‌های چهل، و از بودن و سرودن، شعرهای دهه پنجاه شفیعی کدکنی بود. اشعار کتاب نخست، همان ویژگی‌های شعرهای دهه چهل او را داشت؛ یعنی ساده، روان، نمادین، و با ضرباهنگ تند و تعابیر ساده و آشنا و آسان‌یاب؛ و اشعار دهه پنجاه — با حفظ بسیاری از خصوصیات پیشین — شفاف‌تر، کمتر نمادین، و با گرایش آشکاری به عرفان بود.

از اشکالات چشمگیر شعر چریکی و شعر جنگل، بی‌توجهی عمومی شاعران، به ظرافت‌ها و ظرفیت‌های زبانی بود، شعر شفیعی اما، به خاطر تسلط وی بر ادبیات قدیمه، از این بلیه مُبرا بود. یعنی با گذشت یک دهه از عمر شعر چریکی، تقریباً معلوم شده بود که (شاید) اگر برای بیشتر پیشگامان شعر چریکی، بی‌توجهی به زبان، نوعی سرکشی

انقلابی در قبال اشرافیت زبان فاخر، در دفاع از زبان توده مردم محسوب می‌شود، برای عموم گویندگانِ پیرو آنان، تظاهر به بی‌توجهی، بهانه‌ئی برای سرپوش نهادن بر ناآگاهی‌شان از ادبیات و ظرافت‌ها و دقیقه‌های زیبایی است.

بدین خاطر، و به سبب سابقه خوب در کوچه‌باغ‌های نشابور، مجموعه‌های اخیر شفیعی پس از انتشار، بلافاصله نایاب شد، در تیراژی وسیع به چاپ دوم رسید و چندین نقد بر آن نوشته شد که از جمله یادداشت‌های خواندنی، یادداشتی از رضا انزابی‌نژاد با نام «نقطه عطفی مبارک در شعر معاصر ایران» بود که در مجله نگین (شماره ۱۶۱، مهر ۱۳۵۷) چاپ شد.^{۱۳۴}

چند شعر از مجموعه‌های اخیر شفیعی می‌خوانیم.

دیر است و دور نیست

[این شعر، درباره جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی سروده شده بود.]

جشن هزاره خواب

جشن بزرگ مرداب.

غوکانِ لاشخوارِ لجن‌زی!

آنسوی این همیشه — هنوزان،

مردابکِ حقیر شما را

خواهد خشکاند

خورشید آن حقیقتِ سوزان.

این سان که در سراسر این ساحت و سپهر

تنها طنین تار و ترانه

غوغای بویناک شماهاست

جشن هزار ساله مرداب
جشن بزرگ خواب
ارزانی شما باد!

هر چند،
کاین هایهوی بیهوده‌تان نیز
در دیده حقیقت، سوگست و سور نیست
پادفره شما را
روزان آفتابی
دیر است و دور نیست.

زخمی

هر کوی و برزنی را
می‌جویند
هر مرد و هر زنی را
می‌بویند.

بشنو!
این زوزه سگانِ شکاریست
در جستجویش اکنون
و خاک،

خاک تشنه
و قطره‌های خون.

آن گرگِ تیرخورده آزاد
در شهرِ شهرها
امشب کجا پناهی خواهد یافت

یا در خروش خشم گلوله
کی سوی بیشه راهی خواهد یافت.

۱۳۵۰

فرا تر از شب اکنونیان / اسماعیل خوئی

خوئی، اسماعیل / فرا تر از شب اکنونیان. - تهران: جاویدان، ۱۳۵۶، ۸۳ ص.
اگر چه نخستین چاپ فرا تر از شب اکنونیان در سال ۱۳۵۱ به دستور
ساواک توقیف و در چاپخانه خمیر شد و تا سال ۱۳۵۶ اجازه نشر نیافت،
ولی اسماعیل خوئی مطرح‌ترین و فعال‌ترین شاعر، در عرصه مطبوعات
دهه پنجاه بود.

او از معدود شاعران جامعه‌گرایی شناخته شده این دهه بود که با وجود
گرایش به شعر چریکی، اشعارش (بویژه غزلواره‌هایش) در نشریات
عمومی همچون روزنامه کیهان چاپ می‌شد.

بعد از واقعه سیاهکل، شعر او (که به تازگی از زیر نفوذ زیان
اخوان ثالث بیرون آمده بود) آشکارا در جهت ستایش از راه چریک‌ها
قرار گرفت؛ اگرچه این اشعار «در مجموع، در حد شعر او در سال‌های قبل
از سیاهکل نبود، و تحولات بعدی شعر او، اگر نه نوعی اُفت و تنزل،
دست‌کم گونه‌ئی تلاش آگاهانه «ویژگی جویانه» را به نمایش می‌گذاشت
که شاید همیشه موفق یا خوشایند نبود.»^{۱۳۵}

با اینهمه در همین سال‌هاست که عده‌ئی از شاعران جوان همچون
شهاب مقربین و محمود معتقدی و چند تن دیگر، تحت تأثیر زیان او قرار
می‌گیرند و به سیاق او شعر می‌نویسند و مطرح می‌شوند.

بر اشعار اسماعیل خوئی چندین نقد نوشته شد که تعدادی از آنها
عبارت بود از:

معتقدی، محمود: اسماعیل خوئی شاعری از دیار طبیعت»، بنیاد:

اسفند ۱۳۵۶. ۱۳۶

شاهرختاش، شهرام: «شعر اسماعیل خوئی»، بنیاد: شماره ۱۰، دیماه ۱۳۵۶. ۱۳۷

حسن‌زاده، فریده: «ضد نقدی بر یک نقد (درباره شعر اسماعیل خوئی)»، بنیاد: شماره ۱۱، ۱۳۵۶. ۱۳۸
دو شعر از فراتر از شب اکنونیان را می‌خوانیم.

حتا اگر چو توفان گویا باشی

از شش هزار سال تجربه وقتی می‌گوئی،
چین هزار موج بر جبین تو می‌رود،
بی آن‌که دریا باشی.

از شش هزار سال تجربه در گنداب وقتی می‌گوئی،
هر واژه در دهان تو غوکی می‌شود
کز کرم‌های گندیدن،

آری،

تنها

از کرم‌های گندیدن می‌گوید -
حتا اگر چو توفان گویا باشی،
و پای تا سر آوا باشی.

بر من ببخشای، ای عشق!

من

دیگر دلی به سینه ندارم.

دیگر به سینه

من

جز مشست واری خون آلود
که می تپد به کینه ندارم.

سال ۴۹ - تهران

با آسیاب این تاریخ

زیرا دروغ تنها در گفتار نیست؛
و ذات باستانی انسان کردار است.

من

شاید که از تبار تاتارم:

خون دلم مباح،

حرمت بانوی نامم حلال تان باد؛

اما

من از شما دروغ‌کرداران نیستم،

چنگیز نیز بود،

می دانم؛

اما، بی گمان، حتا

چنگیز نیز دروغ‌زن نبود:

او نیز هم

آن بود

که می نمود -

چونان نهنگ پرتپش این خشم

در خون من.

ای آسیاب تاریخی!

خونم حلال ت باد،

اما

گر خون من نبود؟

یا گر سکون من؟

باری،

پیوسته شط خون و سکون بوده ست

که آسیاب این تاریخ را می گردانده ست؛

آری، پیوسته شط خون و سکون بوده ست.

اما

این آسیاب دیگر فرسوده ست.

از من به یزدگرد بگوئید:

سنگ صبور زیرین دارد می ترکد.

تا رستن هزار فواره خون

دیگر

تنها

فریادی مانده ست.

سال ۴۹ - تهران

سفر پنجم / طاهره صفارزاده

صفارزاده، طاهره / سفر پنجم. - تهران: رواق، ۱۳۵۶، ۱۱۱ ص.

سفر پنجم در سال ۱۳۵۶، ناگهان و بطور بسیار غیرمنتظره شهرت عام یافت و به سرعت با تیراژهای بالا، چندین بار تجدید چاپ شد.

یکی از دلایل توجه وسیع و ناگهانی به سفر پنجم، علاوه بر اشاراتی چند به آیات قرآنی و تاریخ اسلام، شعر «سفر هزاره» بود که به دکتر علی شریعتی تقدیم شده بود. و دکتر علی شریعتی، مسلمان انقلابی متجددی بود که در میان روشنفکران مسلمان، دهها هزار هوادار و پیرو داشت؛

پیروان جوانی که بشدت از مرگ رهبرشان - که شایع بود رژیم پهلوی او را به قتل رسانده - متأثر و خشمگین بوده‌اند.

با اینهمه، صرف گرایشِ اسلامی شاعر و تقدیم شعری به دکتر علی شریعتی سبب اشتها را ناگهانی این کتاب نشده بود. این مجموعه، با ترکیبی از مدرنیسم، ذوقِ نو قدمائی و شعار، از بداعت و صراحت و سادگی ویژه‌ئی برخوردار بود که در شعرنو فارسی تازگی داشت.

بخش‌هایی از یک نقد و دو شعر بلند از این مجموعه را می‌خوانیم و علاقه‌مندان را به مقاله «از دو دریچه به بیرون» نوشته ضیاء موحد (رودکی، شماره ۹، تیر ۱۳۵۱)^{۱۳۹}، و «نقد سفر پنجم» از سید علی صالحی (بنیاد، شماره ۱۷، ۱۳۵۷)^{۱۴۰} ارجاع می‌دهم.

سفر عاشقانه

سپور صبح مرا دید
که گیسوان درهم و خیسم را
ز پلکان رود می‌آوردم
سپیده ناپیدا بود

دوباره آمده‌ام
از انتهای دره سبب
و پلکان رفته رود
و نفس پرسه زدن این است

رفتن

گشتن

برگشتن

دیدن

دوباره دیدن